

دو بستر و یک رویا

تحلیلی تطبیقی از

تاریخ ایران و ژاپن از آغاز تا قرن بیستم

دکتر عبدالرسول خیراندیش
عضو هیات علمی دانشگاه شیراز

جامعه ایرانی بدانیم، آن زمان پانزده سال پیش از تاریخ ۱۸۶۸ م. قرار می‌گیرد که در تاریخ ژاپن موسوم به انقلاب میجی (Meiji) است و ابتدای تحول ژاپن از جامعه‌ای سنتی به صنعتی بشمار می‌آید. این فاصله ۱۵ ساله اکنون هم معکوس شده و هم بسیار طولانی‌تر می‌نماید. بدین معنی که ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در فاصله‌ای حیرت‌انگیز از ژاپن قرار دارد. این حیرت همواره از جانب ایرانیان به صورت حسرت ابراز شده است.

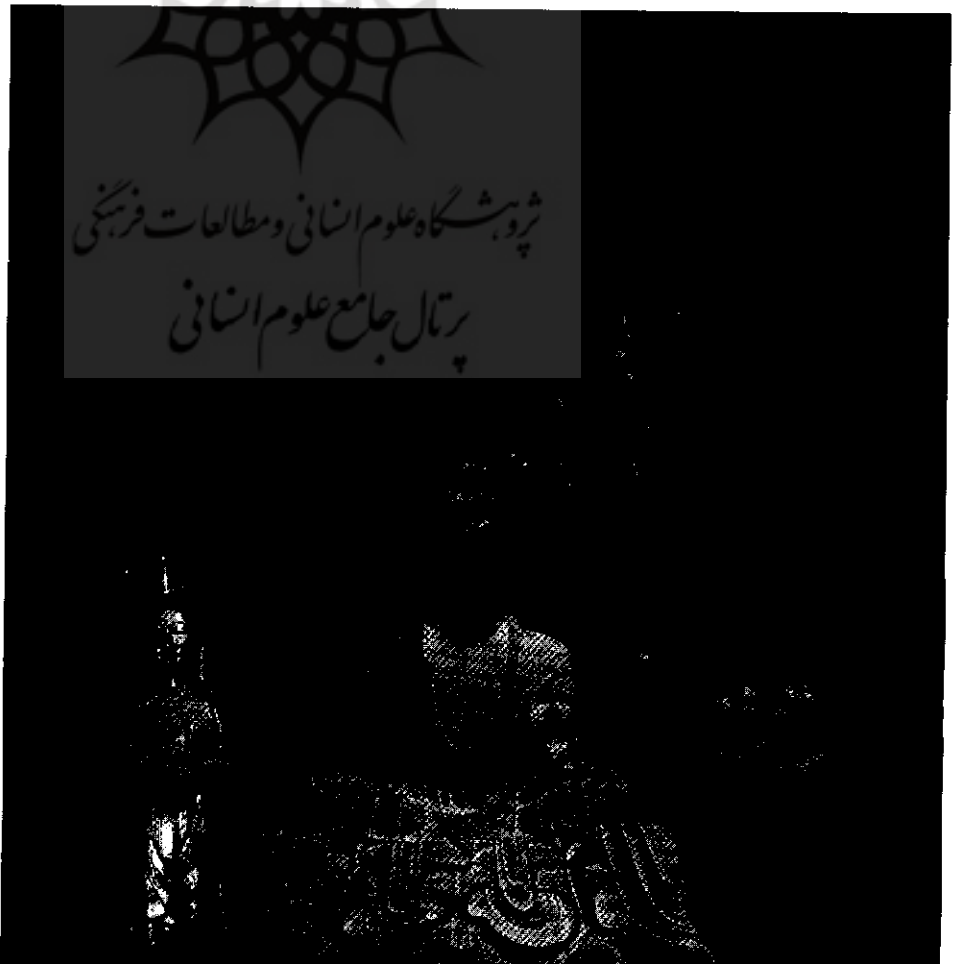
در رجوعی به گذشته‌ها نیز می‌توان این وضعیت متغیر تقدم و تاخر تاریخی را سراغ گرفت. آن هنگام که ژاپنی‌ها

مقدمه اول - از یک بررسی تطبیقی در تاریخ ایران و ژاپن شاید بتوان این نتیجه را گرفت که ایرانیان در شروع هر امری همواره نسبت به ژاپنی‌ها دارای تقدم بوده‌اند اما در رسیدن به مقصد در تاخیر. بیان دیگر این سخن آن است که ژاپنی‌ها اگرچه پس از ما مراحل تاریخی خویش را آغاز کرده‌اند اما پیش از ما به مقصد (جامعه‌ای صنعتی) رسیده‌اند.

اگر از قدم‌های اولیه نوگرایی ایرانیان، عصر عباس میرزا و قائم‌مقام را هم در نظر بگیریم و تاسیس دارالفنون (۱۸۵۱ م) و بطور کلی اقدامات امیرکبیر را سرآغاز نوسازی واقعی

شکله (نساکیه مونی)ی سه گانه -

کار «کورانسو کوری - نو - نو بیتوتوری»





سمت غرب قلمرو آنها کارکردی واحد را نشان می‌دهد. ژاپنی‌ها در غرب خویش یعنی سرزمین اصلی آسیا، راهی برای قدم گذاشتن به عرصه بین‌الملل جستجو می‌کرده‌اند. همانگونه که ایرانیان نیز پیشروی به سوی غرب و رسیدن به مدیترانه را حضور مؤثر در عرصه بین‌الملل دانسته‌اند. نیز از همین سمت غرب ایرانیان خط را اخذ کردند؛ چنانکه ژاپنی‌ها از چین، بعلاوه ایرانیان ادیان مسیحی و سپس اسلام را از سمت غرب خویش پذیرا شدند. برای ژاپنی‌ها در هنگام اخذ دیانت بودایی نیز به همین نحو بوده است.

شباهت‌های صوری میان پهلوانان ایرانی و سامورایی‌های ژاپنی، دهقانان ایرانی و دایمیوهای ژاپنی، همزمانی رویارویی با استعمار در قرن شانزدهم، مقابله با دول بزرگ جهانی در قرن نوزدهم تلاش مشابه برای اخذ تمدن جدید و مواردی از این قبیل را می‌توان به عنوان تشابهات دو تمدن ذکر کرد. اما چنین نگرش صوری، بازگوکننده حقیقت سیر تاریخی دو کشور نخواهد بود و نتایج متفاوتی که دو کشور بنیان رسیده‌اند را نیز بدرستی تبیین نخواهد کرد. لذا در رجوع به تاریخ دو کشور با اندکی عدول از تقارن وقایع، در این نوشته سعی بر آن است که بررسی ساختارشناسانه عناصر دو تمدن، به مطالعه‌ای مبتنی بر کارکردگرایی سوق داده شود.

مقدمه سوم - جامعه و تاریخ دو کشور ایران و ژاپن را چگونه می‌توان در یک طرح تطبیقی مورد ارزیابی قرار داد؟ شاید یافتن زمینه‌هایی مشترک برای این تطبیق در عصر کنونی چندان مشکل نباشد زیرا جهان امروز همه جوامع را با هم مرتبط ساخته و در عرصه‌های مختلفی مورد سنجش قرار می‌دهد. اما در زمانهای گذشته و به خصوص گذشته‌های دور، یافتن مواردی معین برای انجام مطالعه‌ای تطبیقی بسیار مشکل است. شاید دلیل این امر نیز فقدان

عصر اساطیری خویش را آغاز کردند، ایرانیان عصر اسطوره‌ها و حماسه‌ها را پشت سر گذاشته و قدم در روشنایی تاریخ گذاشته بودند. پس از آن ایرانیان قدم در مرحله‌ای گذاشتند که نه تنها با اساطیر، که با حماسه‌ها نیز وداع کردند. این در حالی است که ژاپنی‌ها حتی در دوره صنعت، اسطوره‌ها و حماسه‌های خویش را فرونگذاشته‌اند. اکنون برای ایرانیان دنیای پر رمز و راز اساطیر که بن‌دهنده و پیش‌داد هر امری در زندگی مادی و معنوی بشمار می‌آید، کورسویی از افق‌های پشت‌سر گذاشته‌ای را نشان می‌دهد که با تحسر به میراث‌های حماسه‌ای آن می‌نگرند. اما برای ژاپنی‌ها سنت و صنعت و اسطوره و سیاست همچنان توأمان است و حضوری همزمان در سطحی واحد و کارکردی هماهنگ دارند.

مقدمه دوم - این نوشته برسر آن نیست که وجوه صوری دو تمدن و تاریخ ایران و ژاپن را با هم مقایسه کند تا از این طریق تفاوت و تشابه یا همزمانی وقایعی را که همانندی بسیار دارند بازگو کند.

در یک بررسی صوری می‌توان بدین امر اشاره کرد که ژاپنی‌ها نیز مانند آریایی‌های ایرانی مهاجر بوده‌اند. در مراحل آغازین تمدن و تاریخ ژاپنی، اینوها جای خود را به قبیله یاماتو داده‌اند. نام این قبیله اصیل‌ترین نام ژاپن را شکل داده است. این، شباهت بسیار به قدرت‌گیری مادها در مراحل آغازین اقتدار عنصر ایرانی دارد که سرانجام جای خود را به پارس‌ها دادند. قدرت و عظمت قوم اخیر موجب شد تا نام پارس به‌مثابه نام تمامی ایران سرزمین تلقی شود و زبان آنان (فارسی) زبان ایرانیان دانسته شود.

برای دوره‌های طولانی از تاریخ دو کشور ایران و ژاپن

**در آغاز قرن بیستم
دو کشور آسیایی
ایران و ژاپن
یکی در شرق و
دیگری در غرب آسیا
با خواستی واحد
«دو بستر» متفاوت
یافته بودند.
درحالی که هر دو
«یک رویا» داشتند:
ترقی.**

پیوندهایی اثبات شده میان این دو کشور قبل از دوران صنعتی باشد.

در دوره ماقبل صنعت، ایران و ژاپن دو سیر تاریخی متفاوت داشته‌اند. ژاپن در شرق آسیا و ایران در غرب آن قاره - و به عبارتی دنیای شناخته شده تمدن بشری برای قرنهای متوالی - قرار دارند. موقعیت جغرافیایی متفاوت آنها موجب شده است تا هر یک سرگذشتی خاص خود داشته باشند. ایران در طول تاریخ خود دمی از تهاجم یا تدافع غافل نبوده در حالی که ژاپن در میانه دریا قرن‌ها آسوده زیسته است.

صرفنظر از نظریاتی که درباره پیوندی از ساسانیان با ژاپن، یا اشارات کوشی‌نامه یا اطلاعات ضعیفی که در متون جغرافیایی درباره ژاپن ارائه شده در قدم اول باید به روابط تجاری ایرانیان از طریق دریا (خلیج فارس) یا سواحل شرقی چین اشاره کرد، مارکوپولو تنها یکی از کسانی بود که دریاهای میان ایران و ژاپن را پیمود و پرتغالی‌ها خیلی دیرتر از ملل آسیایی در تجارت دریایی میان شرق و غرب آسیا به تکاپو پرداختند. با این حال ایران و ژاپن برای قرن‌ها در انتظار آشنایی با یکدیگر ماندند. سالهای آخر قرن نوزدهم آن دو را متوجه یکدیگر ساخت. اما سالهای آغازین قرن بیستم آنان را مشتاق هم ساخت. درهم شکستن روسها توسط ژاپنی‌ها، در ایران شور و اشتیاق پدید آورد، اگرچه ایرانیان آن زمان در جستجوی آزادی و مشروطه بودند و مداخلات روسیه را استحکام بخش استبداد قاجاریه می‌دانستند اما در واقع در شکست روسها قدم اول جبران شکست‌های عصر فتح‌المیلشاه را می‌دیدند. از آن پس ژاپن به عنوان الگوی صنعتی شدن، جهانی شدن... در دیدگاه ایرانیان قرار گرفت. به واقع رابطه میان ایران و ژاپن یک قرن عمر دارد اما ارزیابی آن دو از یکدیگر به هزاره‌ها سر می‌کشد. ارزیابی‌ای که صرفاً جنبه ایجابی ندارد بلکه وجوه سلبی نیز در آن مدنظر است.

بر مبنای اساطیر، ژاپنی‌ها در نگریستن به سرزمین خویش، استنباطی متفاوت از ایرانیان (آن هنگام که به سرزمین خویش می‌نگرند) دارا هستند. بنیادهای جغرافیایی تاریخ ایران و ژاپن دارای این تفاوت اساسی است که ایرانیان همواره متذکر به «موقعیت» جغرافیایی خویش بوده‌اند، حال آنکه ژاپنی‌ها نظر به «وضعیت» جغرافیایی خود داشته‌اند. وضعیت جغرافیایی ژاپن همانا تشکیل آن از چند هزار جزیره کوچک و بزرگ است که پدید آمدن آن‌ها در پی خواست خدایان صورت گرفت. هرچند قرار داشتن این جزایر در شرقی‌ترین قسمت جهان بدان حد اهمیت داشت که چینی‌ها بدان نام سرزمین آفتاب طالع را بدهند، اما برای خود ژاپنی‌ها رسیدن به دیدگاهی که وحدت این جزایر را ممکن سازد بیش از واقع شدن در کرانه‌های جهان شناخته شده اهمیت داشت. در حالی که برای ایرانیان وحدت سرزمین دغدغه‌ای اساسی نبود. گستره واحد و پیوسته جغرافیایی آن، ساکنانش را به تعاملی گریزناپذیر وادار می‌ساخت. اما موقعیت این سرزمین همواره سخت در معرض تهدیدهایی

بود که تورانیان و تازیان برایش پدید می‌آوردند. البته علیرغم تلخکامی‌های زیستن در میان خطرات، ایرانیان همواره متذکر به موقعیت برتر خویش در میان دیگران بوده‌اند و این باور را داشته‌اند که در میانه جهان واقع شده‌اند. حقیقت امر آن است که اگر جغرافیا را هم نادیده بگیریم، باور ایرانیان چنین بوده که در میان جهان هستند و ژاپنی‌ها پذیرفته بودند که بر کرانه دنیا، یعنی درست جایی که خورشید طلوع خویش را آغاز می‌کند و در همسایگی آنها چین به عنوان سرزمینی که «ملک میانین» (کوانگ بین) است قرار دارد، اما ایرانی‌ها بر این باور بودند که خورشید چون به میانه آسمان آید و روز به نیمه رسد، آن هنگام در مملکت نیمروز است که بخشی از ایران به‌شمار می‌آید. این در میان بودن و آن بر کرانه قرار داشتن چه تاثیری بر سرگذشت تاریخی این دو ملت داشته است؟ آیا تمامی تفاوت‌های کنونی آنان از جمله در تولید ناخالص ملی و درآمد سرانه... را می‌توان با این عامل تبیین کرد. اگر وجه جغرافیایی «میانه» و «کرانه» بودن را تعبیری اقتصادی کنیم اکنون آن بر کرانه کیست و این در میانه کدام؟

هرچند ایران در غرب آسیا - به تعبیر گذشتگان در میانه جهان - و ژاپن در شرقی‌ترین بخش آن و نیز ایران سرزمینی با پیوستگی ارضی تمام عیار و ژاپن مشتمل بر چند هزار جزیره اما می‌توان در جغرافیای سیاسی آنها وجه اشتراکی را در مبادی تمدن‌شان سراغ گرفت. زیرا اساس زندگی و تمدن در فلات ایران در قدم اول صورت «واحه‌ای» داشته است. کوهستان‌های بلند و بیابانهای گسترده نقاط مشخصی را که از آب و گیاه برخوردار بودند از هم دور می‌ساختند. مارلیک، شهداد، سیلک، شهر سوخته... این واحه‌ها به‌واقع مانند جزیره‌هایی به دور از هم در هزاره سوم قبل از میلاد به سر می‌بردند. درست مانند جزیره‌های ژاپنی که دریا آنها را از هم جدا می‌سازد. اما در بدو تشکیل حکومت بزرگ، گسترده و متمرکز در ایران، اعتقاد به نظمی کیهانی موجب وحدت همه آنها از بالا شد. این باور که اراده اهورامزدا بر فرمانروایی افراد پر قدرتی که یکی پس از دیگری بر تخت می‌نشستند قرار دارد، موجب می‌شد تا همه اقوام و تمدن‌ها اطاعت از یک فرمانروا را گردن بگذارند. ژاپنی‌ها نیز امپراتور را با منشأیی آسمانی مدار و محور وحدت مردمان و جزایر پراکنده خویش شناختند. نظمی که آسمان بدان نظر داشت. امپراتوران مظهر اراده آسمان؛ جلوه‌ای از آماراسو و در مرتبه‌ای بالاتر از ایزانامی و ایزانامی، واسطه آسمان و زمین به‌شمار آمدند. این بیانی اساطیری از همان فرهای بود که ایرانیان از آن سخن می‌گفتند. و بعدها به دلیل توسعه اندیشه و ادبیات صورت عرفانی و فلسفی به خود گرفت. اما نزد هر دو ملت بنیاد چنین باوری جنبه دینی داشت. برای ژاپنی‌ها، شینتو به واقع همان راه خدایان بود و امپراتور با عنوان میکادو دروازه‌ای بر آن. از این منظر ایرانیان مفهوم فره را خیلی سریع به وجوه دنیای زندگی مردمان که همان نظام کوره‌بندی سرزمین‌ها بود مرتبط ساختند. کوره به عنوان یک واحد اقتصادی و اداری تامین‌کننده معیشت مردمان بود و اساس برکت آن وابسته به فره فرمانروایان دانسته می‌شد

اگر از قدم‌های اولیه
نوگرایی ایرانیان،
عصر عباس میرزا و
قائم مقام را هم
در نظر بگیریم و
تاسیس دارالفنون
(۱۸۵۱ م) و بطور کلی
اقدامات امیرکبیر را
سراغاز نوسازی
واقعی جامعه ایرانی
بدانیم، آن زمان
پانزده سال پیش از
تاریخ ۱۸۶۸ م.
قرار می‌گیرد که در
تاریخ ژاپن موسوم به
انقلاب میجی
(Meiji) است و
ابتدای تحول ژاپن از
جامعه‌ای سنتی
به صنعتی
بشمار می‌آید

در حالی که ایران دهها سلسله را در طول تاریخ خود تجربه کرده است - و این وضع در بسیاری از کشورهای دیگر هم مشاهده می‌شود - در ژاپن از ابتدا تاکنون فقط یک سلسله وجود داشته است. لذا در تاریخ ژاپن مبنای مطالعات تاریخی تقسیمات سیاسی سلسله‌ای نیست، بلکه برای این منظور ادوار فرهنگی بکار گرفته می‌شود. این نکته‌ای اساسی برای شناخت نحوه نگرش ژاپنی‌ها به گذشته خویش است. گذشته‌ای که صرفاً از منظری سیاسی ارزیابی نمی‌شود. حال آنکه تحولات سلسله‌ای تاریخی ایران بدون تبیینی سیاسی قابل درک نخواهد بود. رویکرد فرهنگی ژاپنی‌ها به گذشته خویش بنیادهای نقد گذشته و به تعبیری سنت را نزد آنان توأم با واقع‌بینی بیشتری ساخته است. لذا در شرایطی که طرد و نفی، بنیان و پس‌زمینه چنین نقدی را تشکیل نمی‌دهد. یافتن راهی برای هم‌نشینی ساختن سنت و تجدد برای آنها بیشتر امکان‌پذیر بوده است.

نباید پنداشت که ژاپن چون در جزایری دوردست در اقیانوس واقع بوده از پدیده تحول و تاثیرپذیری از خارج به دور بوده است. آنچه‌آنکه ما نیز چنین بوده‌ایم. همانگونه که ما از سمت غرب قلمرو خویش بسیاری از مقولات فرهنگی و تمدنی چون خط، دین، نجوم... را از بابل، آشور، آرام... اخذ کرده‌ایم، ژاپنی‌ها نیز خط، شهرسازی، آیین بودا... را از چین یا دیگر نقاط آسیا و از جمله هند گرفته‌اند. هرکدام از این اقتباس‌ها در سده‌های گذشته تاریخ ژاپن، تجدیدی به نسبت وضعیت سنتی آنها بوده است و بدون هیچ فراز و فرودی نباید پنداشته شود. منتهی در تاریخ ایران چنین اقتباس‌هایی بدون عرض اندام خارجی و به خطر افتادن موجودیت نبوده است. ورود مسیحیت توأم با بروز خطر از جانب رومیان، تاثیرپذیری از فرهنگ یونانی در پی سلطه مقدونیان، و اقتباس از تمدن غرب در شرایطی که استعمار چهره مدحش خویش را نشان می‌داد، صورت گرفت. لذا تجدد و تهدید از هم چندان فاصله‌ای نداشتند. درحالی که تا قبل از تاریخ معاصر برای ژاپن اقتباس فرهنگی از خارج - به جز موارد معدودی - نشانه‌ای از تهدید دانسته نمی‌شد. این در حالی بود که بنیادهای گسترده روستایی و سنت‌گرایی، اساس جامعه ژاپن را تشکیل می‌داد.

تجربه‌ای که از تقسیمات فرهنگی تاریخ ژاپن و حتی تقسیم‌بندی نیمه سیاسی بر مبنای تغییر محل پایتخت‌ها (عصرنارا، عصر کیوتو - توکیو) بدست می‌آید می‌تواند برای محققین و مورخین ایرانی این پیام را داشته باشد که با بازشناسی تاریخ گذشته خویش طرح‌هایی نو و تقسیم‌بندی‌هایی دیگر ارائه کنند و از رهگذر چنین نگرشی، هم‌نشینی گذشته و حال و تعامل سنت و تجدد را بیشتر و بهتر ممکن سازند. چنین تجربه‌ای را در رویکرد ادبی و فرهنگی به تاریخ گذشته خویش داشته‌ایم. عصر سبک خراسانی، عصر سبک عراقی، عصر سبک هندی، بازگشت ادبی... همه می‌تواند بعنوان تجربه‌ای فرا روی مورخان ایرانی باشد. بطور کلی در شرایطی که سنت تاریخنگاری ما به دلایلی که روشن است و مقصری هم ندارد سخت در جنبه سیاست‌زدگی در خود پیچیده‌تر و فروخته‌تر می‌گردد و

که تصور می‌رفت راهی به سوی آسمان دارند. این خود نظم آسمانی ایرانیان «آرتا» را با تشکلی بر مبنای تنظیمات جغرافیایی، اداری و اقتصادی زندگی مردمان همراه و هماهنگ می‌ساخت که «دروغ» نقطه مقابل آن دانسته می‌شد. در همان حال خطرات سهمگینی که با تهاجم دشمنان از مرزها هر دم چهره می‌بسته و وحدت تمامی نیروهای این سرزمین برای دفع تجاوز را ضروری می‌ساخت و این خود یکی از وجوه عینی شکل‌گیری حکومت متمرکز، مقتدر و گسترده در ایران محسوب می‌شود. این امر را ژاپنی‌ها در عصر باستان نداشته‌اند و در دوره قرون وسطی نیز فقط در عصر مغول با آن روبه‌رو شدند. در غیاب دشمن خارجی آنچه که سرزمین ژاپن را به لوزه درمی‌آورد، سم ستوران نبود بلکه زلزله بود که تمامی جزایر را تکان می‌داد و تصور می‌شد یک ماهی که تمامی جزایر ژاپن بر پشت آن واقع شده‌اند عامل این امر است. این تصور بر مبنای اساطیر که در عمق اندیشه و احساس ژاپنی‌ها پیوستگی را القا می‌کرد در کنار اعتقاد به نظمی آسمانی قرار داشت که از بالا وحدت ملت را موجب می‌گردید. پیوندی که ایرانیان میان آسمان و زمین بر مدار فرمانروا می‌دیدند چون در نظام اداری و اقتصادی کوره امتداد داده شد، منزلت سیاسی رو به تزایدی به فرمانروا بخشید.

آنچنانکه سرانجام چهره بارز او را در سیمای پهلوانی، جنگجویی، داوری... جلوه‌گر ساخت. این امر موجب شد که در تاریخ صرفاً تحولات سیاسی یا تغییر در دودمان فرمانروایان به نمایش درآید. لیسذا توارد سلسله‌های سیاسی یکی پس از دیگری، ویژگی اصلی و مشخص تاریخ ایران را

تشکیل داد. امری که بی‌ثباتی و خسارت بار بودن، ذاتی آن محسوب می‌شد. اما در ژاپن، فرمانروا با زندگی مردمان به منزله همیشه آنان پیوندی نیافت و زمانی خانواده‌ای قدرتمند مانند فوجی‌وارا (Fujiwara) و برای دورانی شوگون‌ها حد واسط میان مردم و فرمانروا شناخته شدند. لذا هرچند تحولات تاریخ ژاپن اشرافیت را سخت در تلاطم قرار داد اما راس هرم جامعه در آرامشی توأم با متانت باقی ماند. شاید فقدان محض قدرت برای فرمانروا در بخش عمده‌ای از تاریخ ژاپن، حضور آنها میان بود و نبود یکسان جلوه دهد. اما واقعیت آن است که از جنبه نظری هیچگاه تزلزل و تشویشی از این سو برای جامعه ژاپنی بوجود نیامد. امری که در جامعه ایرانی نه‌تنها در پی تغییر سلسله‌ها بلکه در نتیجه چند واقعه مهم تهاجم خارجی با تغییراتی تمام عیار روبرو گردید. برای محققان تاریخ، چنین تفاوتی این نکته را گوشزد می‌سازد که،

موقعیت جغرافیایی متفاوت ایران و ژاپن

موجب شده است تا

هر یک سرگذشتی

خاص خود داشته باشند.

ایران در طول تاریخ خود

دمی از تهاجم یا تدافع غافل نبوده

در حالی که ژاپن در میانه دریا

قرنها آسوده زیسته است

در نتیجه به مانند شیء صلب و سخته تحرک و توانایی خود را برای تحول پذیری و دریافت اندیشه‌ها و تفسیرهای نو از دست می‌دهد. نگرش ژاپنی‌ها به تاریخ خویش به نحوی شگفت‌انگیز با سبک مترقی تاریخنگاری آنالز که می‌کوشد عناصر تمدنی و فرهنگی را در تاریخ غالب سازد، همراهی و هماهنگی نشان می‌دهد. این را می‌توان نه به زیرکی ژاپنی‌ها بلکه باید به بخت آنان نسبت داد. اما نمی‌توان انکار کرد که این خردمندی را داشته‌اند که نسبت به رونق و غنای آن میراث در عصر تجدد و ترقی کوشیده‌اند.

ایران و ژاپن، عصر باستانی خویش را به گونه‌هایی متفاوت پشت سر گذاشته‌اند. ایران باستان در تحویل و تحول به دوره اسلامی دستخوش تبدیلی اساسی گشت. بنیادهای فرهنگی و تمدنی آن به نهان‌خانه ذهن ایرانیان رانده شد و سرانجام به صورت مفاهیمی عرفانی و با بیانی شاعرانه امکان ادامه حیات یافت. لذا در طلوعه دوران معاصر که نیازمند به رویکردی رنسانسی به تاریخ خویش بود در حالی که نه دلی عرفانی داشت و نه زبانی شاعرانه در کار بود از توانایی هم‌سخنی با گذشته بازماند. در نتیجه تجدد در غیاب همزیستی و هم‌نشینی با سنت، صورتی عصیان‌گونه به خود گرفت و سخت نابسامان از آب درآمد. در ژاپن چنین سیری دیده نمی‌شود. در تحول از ژاپن باستانی به ژاپن قرون وسطی (عصر شوگون) بنیادهای سیاسی و فرهنگی جامعه ژاپنی که امپراتور آن را نمایندگی می‌کرد به درون قصرها و صومعه‌ها رانده شد و در آنجا مدتها دست نخورده باقی ماند. لذا در آغاز دوره جدید که ژاپن گذار به جامعه صنعتی را آغاز کرد، رنسانسی که می‌بایست گفت و گوی گذشته و حال را در تاریخ ژاپنی‌ها به منصفه ظهور رساند با بحرانی از نوع گسست و تعارض با مبادی فرهنگی جامعه ژاپن روبرو نشد.

قرون وسطای ژاپن با نظام شوگونی شناخته می‌شود. در این نظام زمیندارانی که جنگاور بودند و دایمیو Daimyo نامیده می‌شدند از صدر تا ذیل حکومت ژاپن را تحت‌تأثیر خود قرار دادند. امپراتور بدون آنکه در مبادی نظری فرمانروایی خویش با نکشی روبرو شود در مقام اقتدار عمل دچار مکتبی طولانی گردید. در خلوت کاخ‌ها او چندین قرن به انتظار نشست و در این مدت شوگون‌ها یکی پس از دیگری قدرت را در دست گرفتند.

در قیاس با جامعه ایرانی به زحمت می‌توان واسپوهران باستانی از جمله در عصر ساسانی یا دهقانان دوره اسلامی و از جمله در دولت سامانی را با دایمیوها تطبیق کرد. برای جامعه ایرانی اصل غیرقابل عدول مالکیت زمین نشأت گرفته از اعتقاد به «گوهر» به عنوان مبنای تنظیم مناسبات اجتماعی و سیاسی بود. اصل گوهر متذکر بدین معنی و مفهوم بود که منزلت هر انسانی ناشی از ذات اوست و این قابل تبدیل نیست. تجلی این امر نیز در وراثت است. لذا در جامعه ایرانی دودمان مبنایی مستحکم از جنبه‌های نظری و حقوقی می‌یافت که منزلت و مالکیت هر دو از آن منبعت می‌گردید. اصل گوهر در کنار «هنر» در مجموع موقعیت‌ها

را شکل می‌داد. موقعیت اجتماعی که در هیئت دارا بودن مقامی در مجموعه دولت و ملت بود، به نحوی دقیق میان صاحبان گوهر عالی و بهره‌مندان از هنر تقسیم شده بود. صاحبان هنر نه بر اساس گوهر خویش بلکه به اتکای تعلیم و تربیتی که یافته بودند به مقامی می‌رسیدند. در حالی که صاحبان گوهر عالی از طریق وراثت آنچه را که حق خود می‌دانستند دارا شده بودند. تربیت برای آنان یک فضیلت بود نه ضرورتی که نتوان از آن اجتناب نمود. در حالیکه اصل گوهر پدیده‌ای مکتوم بود، تنها شجاعت به عنوان صفتی غیرقابل عدول موجب می‌شد جنگجویی و زمینداری کاملاً بر هم منطبق شود. در نتیجه در حالی که در عمل، شمشیر سواران نژاده حافظ مالکیت آنان بودند، اصل گوهر به عنوان مبنای نظری، ضامن تداوم نظام سیاسی جامعه به‌شمار می‌آمد. شریعت نیز مؤید چنین نظم و نظامی محسوب می‌شد. اما در تحول جامعه ایرانی به سمت و سویی که طی آن، مالکیت خود به نحوی مستقل، منشأ حقی تلقی گردد و نظام دیوانی تا آن اندازه از اقتدار و استقلال عمل برخوردار شود که به نحوی بارز میان مالکیت و جنگجویی فاصله افتد، مالکان نژاده دیگر حضور نداشتند و دهقانان که از وسعت املاک و قدرت کمتری برخوردار بودند در حالی که حماسه‌های پهلوانان باستانی را سینه به سینه نقل می‌کردند

شاهد حاکمیت جنگجویان عرب و ترک و حتی گروه غیراصیل دیلمیان شدند. در حالی که در ژاپن عصر شوگونی، اقتدار دایمیوها ناشی از موقعیت مالکانه و حقوق ذاتی مترتب بر مالکیت بود. نه آنکه حقوق مالکانه از اصلی خارج از مفهوم مالکیت نشأت گرفته باشد. در ایران تحول

از واسپوهران به دهقانان، دستگاه جمع‌آوری مالیات را که رابط نظام مالکیت به عنوان مفهومی اقتصادی - اجتماعی بود دچار اختلال ساخت. زیرا در حد فاصل آنها دیگر نه پهلوانان ایرانی بلکه سوارکاران ترک و عرب چنین نقشی را برعهده داشتند. این امر دو اصل شجاعت و اطاعت را در جامعه ایرانی دچار آشفتگی ساخت. پهلوان ایرانی در عین حفظ شجاعت، فداکاری را به عنوان «اثبات خویش» به نمایش می‌گذاشت. در حالی که سامورایی‌ها یعنی شمشیرزنان ژاپنی که در خدمت دایمیوها بودند شجاعت خویش را در به نمایش گذاشتن «وفاداری» جلوه‌گر می‌ساختند. لذا به عکس ما پیوند با روح جمعی و الزام به هماهنگی با گروه همچنان نزد آنان محفوظ ماند. این پدیده در تاریخ ژاپن در هیئت رعایت «سلسله مراتب» و «اطاعت و مدیریت» به صورت سرمایه‌ای گرانبها به دوران جدید رسید.



مجسمه‌ای از سر بودا - مربوط به دوره نارا



لذا در حالی که در مقدمه عصر نوین ژاپن، اصول سامورایی در معرض انکار و ایراد قرار می‌گرفت اصل «اطاعت» نزد سربازان و کارگران و کارمندان بطور کامل استمرار یافت. نظام شوگونی از نظر سیاسی صرفاً با شرایط حکومت تفویضی در تاریخ ایران قابل انطباق است. این در حالی است که اصل تنفیذ بیشتر در تاریخ ما دیده می‌شود. براساس اصل تنفیذ در حالی که فرمانروا دارای تمامی قدرت سیاسی بوده وزیر از جانب او اداره امور را برعهده می‌گرفت. اما احکام او فقط با تنفیذ از جانب فرمانروا رسمیت و قابلیت اجرا می‌یافت. اصل وزارت که در واقع به معنای به نوبت کشیدن سنگینی بار اداره امور بود در همه حال مستلزم تنفیذ احکام از جانب فرمانروا بود که بدون مهر (خاتم) او امور مهم امکان اجرا نمی‌یافت. در تاریخ ژاپن عصری که خانواده فوجی وارا قدرت داشتند، قدرت تنفیذ امپراتور، خانواده فوجی‌وارا را علیرغم قدرت فراوان و پیوندهایی که با امپراتور داشت محدود می‌ساخت. در تاریخ ایران اکثر وزرا چنین وضعی را دارند. اما در مواردی وزرا به مرتبه‌ای بالاتر یعنی شرایط تفویض رسیده‌اند. مانند برامکه در دولت عباسیان، خواجه نظام‌الملک در دولت سلجوقیان و مواردی دیگر. در این حالت کلیه امور به وزیر تفویض شده و او برای حل و فصل امور اختیار تام داشت. فقط در مواردی چون تعیین جانشین برای خلیفه یا سلطان یا عزل حکامی که از جانب او نصب شده بودند اختیاری نداشت. هرچند دو اصل تنفیذ و تفویض در تاریخ وزارت ایرانی و اسلامی از وجوه نظری و حقوقی، مورد بحث متفکرانی چون مآوردی و ابن فراه و دیگران قرار گرفته، اما بیش از هر چیز این امر بستگی به وضعیت شاه یا خلیفه داشته است. بدین معنی که با توجه به واقعیت قدرت آنها، میزان اختیار عمل وزرا تغییر می‌کرد. بدین ترتیب که چون فرمانروا به استحقاق ارثی خویش بسنده می‌کرد یا نسبت بدان اطمینان تام و تمام می‌یافت و یا در مواردی که فرمانروا به کامرانی دنیوی می‌پرداخت، سنگینی بار وزارت افزون شده و از تنفیذ به تفویض سوق داده می‌شد. این سخن بدان معناست که نوسان میان تنفیذ و تفویض هرچند در ظاهر مربوط به موقعیت وزیر می‌نماید، اما در واقع بستگی به وضعیت فرمانروا داشته است. این نه تنها در عرصه واقعیت بلکه وجه نظری ناظر بدان نیز قابل درک خواهد بود بدین نحو که فرمانروا را در تاریخ ایران معمولاً در چهره عاقل، قدرتمند، کامران... می‌بینیم. اما در ژاپن نظام شوگونی هرچند

در عمل قدرت امپراتور را محدود ساخت ولی در جنبه‌های نظری در منزلت او تغییری را موجب نشد. حتی با تأکید بر تقدس وی عملاً مقامش را بالاتر برد. مقام مقدسی که اهتمام به امور عادی با شأن او منافات داشت. لذا در قیاس با وزارت ایرانی، در تاریخ ژاپن نظام شوگونی حاصل ارتقاء سطح دوم قدرت می‌تواند تلقی شود. در نتیجه برای امری مشابه نظام شوگونی باید به جستجوی پدیده‌ای در تاریخ ایران پرداخت که متضمن رشد سطح دوم قدرت باشد. به نظر می‌آید که مفهوم سلطان و در مواردی اتابک بتواند تشابه بسیاری را نشان دهد. اتابک در معنی نفوی پسر یا مربی بزرگ، متکفل تمشیت امور از جانب شاهزاده‌ای سلجوقی می‌شد. در چنین حالتی حق موروثی مسلم شاهزاده محفوظ دانسته می‌شد و مورد تعرض قرار نمی‌گرفت. اما تمامی قدرت به خصوص از بعد نظامی در اختیار اتابک قرار می‌گرفت. نظام اتابکی که در ایران قرن ششم هجری توسعه یافت با پدیدار شدن عنوان اتابک اعظم که برای مدتی اتابک آذربایجان دارای آن بود به نحوی جالب به نظام شوگونی شباهت یافت. اما مشکل اساسی در اینجا عمر کوتاه نظام اتابکی در قیاس با نظام شوگونی است که امکان نمی‌دهد قضایای تمام عیار را درین خصوص صورت داد. لذا باید به مقام سلطان توجه کرد.

معنی و مفهوم سلطان در عصر خلافت اسلامی با این استدلال طرح شد که در شرایط عدم دسترسی به خلیفه ملک یا امیری تا آن اندازه بسط ید می‌یابد که می‌تواند بجای خلیفه باشد اما در هیچ حال او نمی‌توانست خود خلیفه باشد. این اندیشه در عمل از آن رو طرح شد که قدرت عوامل محلی در قلمرو اسلامی رشد بسیار کرده بود و به ضرورت شرایطی مانند مرزدار بودن نیازمند اختیارات فوق‌العاده‌ای بودند. اما از جنبه‌های نظری بازگوکننده این امر بود که الزام به قریشی‌بودن خلیفه، هیچ‌گاه به فرمانروایان ترک یا ایرانی امکان نمی‌داد که در هرم قدرت تا آخرین درجه بالا روند، لذا نتوان از حذف خلیفه بر ارتقاء و قدرت فراوان خود تا درجه سلطنت اقدام کردند. نقضی که در اینجا برای سلطان وجود دارد محدودیت جغرافیای قدرت او در ناحیه‌ای خاص بود. در حالی که شوگون قدرتی گسترده در سراسر ژاپن داشت. اما در عصر سلطان ملک‌شاه سلجوقی، سلطان در ذیل مقام خلیفه در تمامی ممالک متعلق به خلافت شرقی صاحب قدرت شد و رقیب‌ای او «ملک» محسوب شدند. در نیمه اول قرن هفتم هجری تعارض خوارزمشاهیان با عباسیان بیشتر در این وجه نظری متمرکز شد که خوارزمشاه با یافتن عنوان شرعی سلطان از سوی خلیفه بتواند به امریتی تمام عیار در برابر فرمانروایان محلی ید دست یابد تا علاوه بر توسعه قدرت خویش، امکان مقابله‌ای قوی با مغولان را ممکن سازد. لذا تأکید بر واحد بودن سلطان ذیل مقام معنوی خلیفه، مقام سلطنت را به شوگون مشابه ساخت. با این تفاوت که چنین تفسیری از مقام سلطان کمتر امکان تحقق یافت. به علاوه در منزلت و موقعیت خلیفه تغییری نداد. فقط در عمل این امکان را فراهم آورد که می‌توان خلیفه را حذف کرد و بدون آنکه جایش گرفته شود، خلأ وجود او را با حضور سلطان



جبران کرد و خللی در ایمان مردمان پدید نیاید. لذا با اتکالی به چنین اصلی، سلطان ترک عثمانی در حالی که نمی‌توانست خلیفه شود، خلافت عباسیان مصر را منقرض ساخت و از آن پس سلطان به جای خلیفه شد. درحالی که شوگون هیچ وقت به چنین اقدامی دست نزد. این نابسندگی دو مفهوم «اتابک» و «سلطان» برای این بررسی تطبیقی ما را به مقایسه مقام «امیرالامرا» با شوگون هدایت می‌کنند.

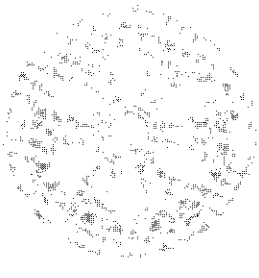
مقام امیرالامرای با رشد قدرت امیران مستقر در دربار عباسیان به وجود آمد. امیران مستقر در نواحی مختلف اعم از آنکه امیری، امیر خاصه، امیر استیلا یا امیر استکفا بوده باشند، ارتقا قدرت و موقعیت آنها منتهی به مقام سلطنت شد. اما امیران حاضر در دربار در رقابت با یکدیگر در حالی که مقام خلافت را در خدمت خود گرفته بودند به شکل‌گیری مقامی موسوم به امیرالامرا دست یازیدند. از نظر خلیفه این مقام هم رابط او با امیران متعددی بود که رام‌ناشدنی می‌نمودند و نیز متعادل‌کننده قدرت در حال ستیز آنان و عامل ثبات سیاسی در دربار محسوب می‌گردید. این واقعیت را در این راستا نباید از نظر دور داشت که تکوین منصب امیرالامرای مرتبط با رشد قدرت نظامی ترکان اعم از غلامان یا لشکریان بود. ادامه این روند موجب شد تا اهل شمشیر بر اهل قلم که وزیر نمایندگی عالی آنها را برعهده داشت غالب آیند. لذا اولین قربانی امیرالامرایان وزرا بودند و سپس خلفا. نیز با رشد قدرت امیرالامراها که در اصل منشأ نظامی داشت کم‌کم قدرت آنها به امور دیوانی نیز توسعه داده شد. با این حال به نحوی تام و تمام امور دیوانی را در دست نگرفتند. اما با غلبه یافتن امیرالامراها و نیز قدرت یافتن هرچه بیشتر اسفهبسالاران اعم از ترک یا ایرانی در امر جمع‌آوری مالیات، مقام امیرالامرایان بسیار رفیع شد. آنچه‌آنکه در اواخر عصر عباسی علیرغم حضور وزیر در دربار عملاً قدرت در دست امیرالامرایان بود. منتهی چنین تحولی در دوره‌ای رخ داد که قلمرو ارضی خلافت بسیار محدود شده بود. سلاطین و ملوک، نواحی مختلف را از دست خلافت خارج ساخته بودند و عملاً فقط نواحی عراق در دست خلافت باقی مانده بود. امیرالامرایان دربار خلافت در نیمه اول قرن هفتم و در واپسین روزهای خلافت عباسیان بغداد سعی بی‌حاصلی برای بسط قلمرو خلافت و در اصل املاک خویش انجام دادند. آنان هرچند توفیقی در این راه نیافتند اما بنیانی را پی افکندند که در دولت ایلخانی، که با انقراض عباسیان به قدرت رسید، امیرالامرایان به موقعیت بهتری دست یافتند. امیران مغول که با ریاست لشکرها و قبایل قدرت یافته بودند، بخصوص از دوره اباقا دومین ایلخان مغول، اقتدار خویش را با ایفای نقش در تعیین ایلخان و پس از آن عزل و نصب مکرر ایلخانان بعدی نشان دادند. قدرت‌گیری امیران، به ایلخانان مغول فهماند که همان راهی را که خلفا رفته بودند در پیش گیرند. یعنی امیرالامرا رابط آنان با امیران دیگر باشد و در همان حال عامل تعادل قدرت میان قبایل و موجب ثبات سیاسی کشور. منتهی در قیاس با عباسیان رشد روزافزون قبایل (ترک و مغول) و نیز بسط قدرت امیرالامرایان در سراسر کشور مقام بالاتری به

امیرالامرا داد. امیر چوپان، قتلغ شاه‌نویان و امیر نوروز از اینگونه امیرالامرایان بودند. در مقدمه همه آنها، امیرارغون‌آقا که قبل از هلاکو در ایران مستقر شده بود پایه‌گذار قدرت امیرالامرایان مغول محسوب می‌شود. مقامی که حتی استقرار شاهزاده‌ای مغولی در ایران موسوم به ایلخان نیز نتوانست سیر رو به رشد آن را متوقف سازد و سرانجام پس از مرگ ابوسعید موجب اضمحلال دولت ایلخانی گردید. نه فقط در دولت ایلخانی بلکه در دولت جغتایی نیز چنین مقامی را برای امیرالامرایان می‌توان دید. مقام امیرالوسی در بخش غربی دولت جغتایی که تیمور نمونه اصلی آن است و الوس بیگی در قسمت شرقی قلمرو جغتایی که قمرالدین از مظاهر آن محسوب می‌شود، شواهدی از این پدیده هستند. امیرالامرایان هیچ‌گاه مقام شاهزادگان مغول را انکار نکردند و جای آنها را هم نگرفتند. اما قدرت آنها بالاتر از وزرای عصر مغول و نیز برتر از حکام محلی (حتی موروثی مانند سلغریان) قرار گرفت و در تمام کشور آمریت یافتند. بر این اساس نگارنده بر این باور است که در قیاس با نظام شوگونی، نظام امیرالامرایی در تاریخ ایران و عباسیان بیشتر قابل انطباق با آن است. هرچند همین نظام امیرالامرایی نیز به اندازه نظام شوگونی عمق و استمرار نیافت و در دوره‌ای محدود از تاریخ ایران ظهور و بروز یافت. لذا نظام شوگونی را باید همچنان خاص ژاپن و کمتر قابل تطبیق با نظام‌های دیگر یافت.

سخن درین باب به درازا کشید و نگارنده معتقد است که در نگاهی کلی صرفاً پدیده‌های مشهوری چون اتابک و امیرالامرا برای مقایسه با نظام شوگونی امکان بررسی دارد. در حالی که اگر مجال و حوصله کافی باشد با بررسی دولت شبانکارگان که می‌توان تطبیق دقیق‌تری میان نظام شوگونی با نظام وزیر حاجب در دولت شبانکارگان انجام داد که آن را به فرصت دیگری موکول می‌کنم و به سخن درباره نظام شوگونی بازمی‌گردم.

شوگون در همان حال که تأیید امپراتور را داشت در اصل قدرت خود را از رابطهٔ تشکیلاتی با زمینداران و نیروهای نظامی آنان کسب می‌کرد. درواقع آنان متکی به مدیریت توانمند خویش و نیز وفاداری سطوح مختلف مقامات و فرمانبران زیر دستشان بودند. امری که مشابه آن را در رابطه امیرالامرایان و رؤسای قبایل و اعضای قبایل (لشکریان) در ایران می‌توان دید.

نظام شوگونی که از اواخر قرن دوازدهم میلادی در ژاپن بر سر کار



مجمعه «گاگو بوساتسو» - نمونه‌ای از پیکر تراشی بودایی در دوره نارا



در حالی که ایران دهها سلسله را در طول تاریخ خود تجربه کرده است - و این وضع در بسیاری از کشورهای دیگر هم مشاهده می شود - در ژاپن از ابتدا تاکنون فقط یک سلسله وجود داشته است. لذا در تاریخ ژاپن مبنای مطالعات تاریخی تقسیمات سیاسی سلسله‌ای نیست، بلکه برای این منظور ادوار فرهنگی بکار گرفته می شود

آمد تا اواسط قرن نوزدهم عمر کرد. این در تاریخ ایران از حدود دوره سلجوقیان تا اواسط قاجاریه می‌شود. با آغاز این دوره، اشرافیت سنتی ژاپن به عقب رانده شد، هرچند از میان نرفت و تواناییهای فرهنگی خویش را نیز از دست نداد. در این دوره هرچند خانواده‌های قدرتمند اشرافی ژاپن دیگر نه در مقام نایب‌السلطنه و نه در مقام رابین بزرگ امپراتور ظاهر نمی‌شدند اما در مجموع با حفظ امپراتوری و اشرافیت کهن این امکان فراهم آمد که سنن دیرپای جامعه ژاپنی بعدها به عصر جدید انتقال یابد. عدم سلطه خارجی و تهاجمات ویرانگری که بسیاری از مواریت فرهنگی و تمدنی را در خطر نابودی قرار می‌دهد نیز به ژاپن امکان داد که ذخایر فرهنگی خویش را حفظ کند. این در حالی بود که ایران در دوره قرون وسطای خویش تهاجمات بزرگ و مکرری را شاهد بود که بسیاری از بنیادهای زندگی فکری و اجتماعی آن را نیز دگرگون ساخت.

برای ژاپن نظام شوگونی نمایشی از توان رو به توسعه مدیریت اجتماعی و اقتصادی نیز بود. این مدیریت اگرچه از آغاز تا پایان به کشاورزان و جنگجویان اتکا داشت اما در مجموع توانست عزت نفس ملتی را که امکانات اقتصادی اندکی داشت حفظ کند. در ادوار پایانی نظام شوگونی، شهرنشینی و تجارت پیشگی توسعه یافت. در این دوره (قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی) نظام شهرنشینی ژاپنی با نظام شهرنشینی ایرانی امکانات و قابلیت‌های تطبیقی بیشتری دارد که جهت جلوگیری از اطاله کلام از آن صرف‌نظر می‌کنم. با این حال مدیریت شوگون تا آن اندازه توان بازسازی خویش را در ادوار مختلف داشت که هم وحدت داخلی را حفظ کند و هم نظم مبتنی بر طبقات را ضمانت و صیانت نماید. در دوره قرون وسطی ژاپن در دونوبت از جانب مغولان با تهدید خارجی مواجه شد و سپس در قرن شانزدهم دولت شوگونی با استعمار اروپایی مواجه گشت. در هر دو مورد خطر خارجی دفع و رفع گردید و این بیش از هر چیز به انکای حفظ وحدت داخلی و استحکام اقتدار دولت ممکن گردید. اما در اواخر عمر دولت شوگونی، در پی یک دوره ضعف و سستی، فشار خارجی به درجه‌ای رسید که به پایان عمر آن (توسط ژاپنی‌ها) انجامید. این نشان داد که هر اندازه نظام شوگونی در داخله کشور کارایی دارد در خارج فاقد قابلیت‌های لازم برای صیانت از کشور و هدایت امور آن است لذا کنار گذاشته شد. در این تجربه ژاپنی‌ها موفق‌تر از ما ایرانیان بودند. نظام ایلی که از دوره مغول با قدرت تمام بر ایران فرمان می‌راند در حالی که طبقه شمشیرزن را برکشیده بود طبقه اهل قلم را در جامعه ایرانی سخت در فشار گذاشت. در برابر قدرت ایلات نه شهرها قادر به حفظ خویش بودند و نه رعیت در امان ماند. همین نظام ایلی که در قرن نوزدهم دولت قاجاریه را ساخته بود درحالی که طبقات اجتماع را زیر فشار ستم خود فرو کوفته بود سخت در برابر شرایط جدید بین‌الملل ناتوان از آب درآمد. درحالی که پادشاهی چون فتحعلیشاه در داخل کشور با قدرت و مهارت بسیار بر دشمنان خود غالب می‌آمد در شرایط پیچیده سیاست بین‌الملل باعث وارد آمدن خسارات سنگینی بر حیات ملی ایرانیان شد. در همان حال این دانش و بینش

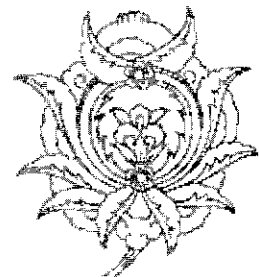
ایلی ناتوان از درک شرایط جدید بین‌الملل با سماجت و سرسختی بسیار قدرت خویش را حفظ کرد و حتی با انقلاب مشروطه نیز بطور کامل صحنه را ترک نکرد. در چنین شرایطی دولت قاجار مانند دولت ژاپن بایستی به تحولی درونی امکان بروز می‌داد تا ضمن حفظ قدرت دولت آن را مهبای استقبال از شرایط جدید جهانی می‌ساخت. اما هیچگاه نتوانست این نکته را درک کند که حاکمیت مبتنی بر نظام ایلیاتی در قدم اول با اقتدار خود دولت (قاجاریه) نیز سازگاری ندارد. در نتیجه در اواخر عمر قاجاریه شاهد از هم گسیختگی قدرت دولت مرکزی شدیم. این در حالی بود که ژاپن در تحول از جامعه سنتی به صنعتی در تمرکز هرچه بیشتر قدرت دولت توفیق می‌یافت.

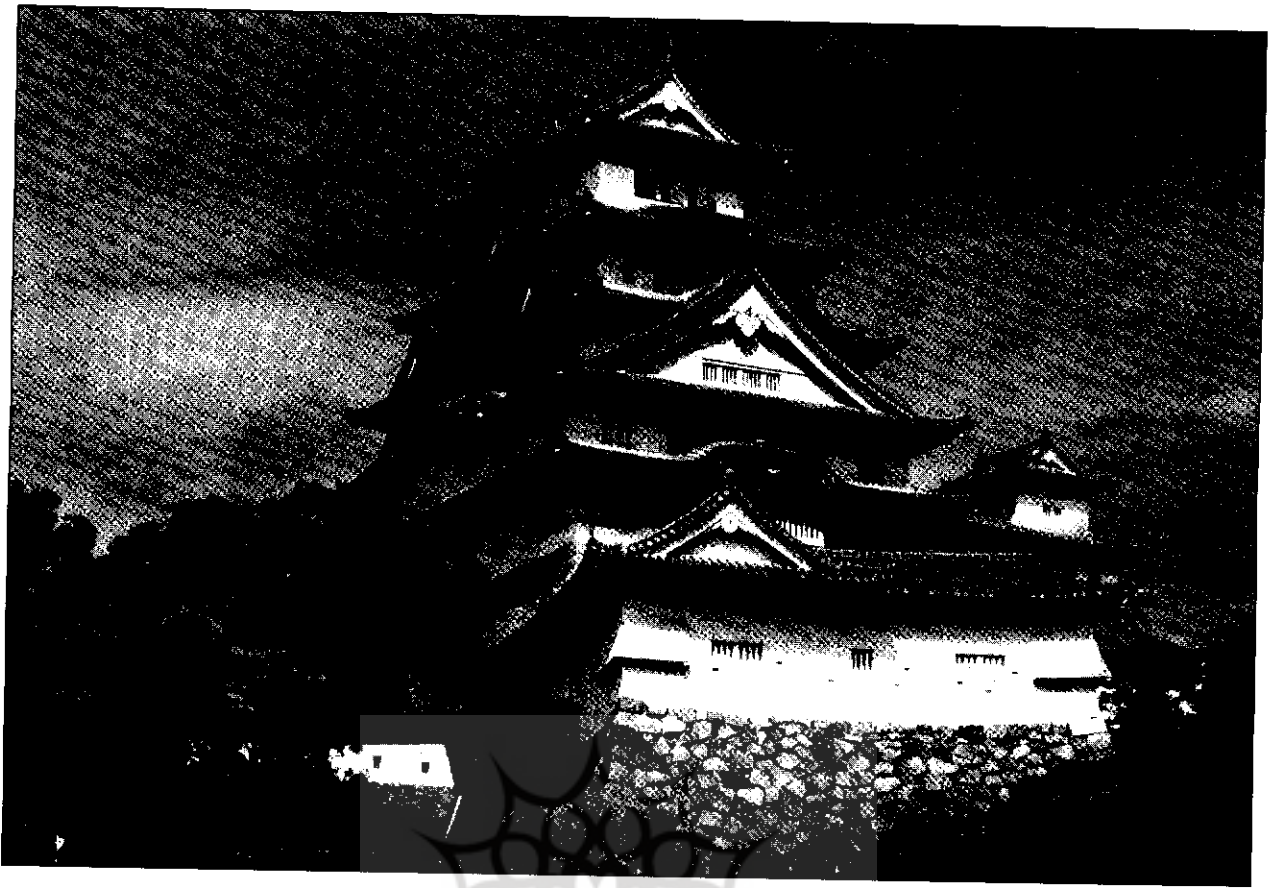
نظام شوگونی در عرصه فرهنگ نیز موفقیت‌های خاص خود را داشت. طبقه نظامی با بهره‌گیری از آیین بودایی ذن و وجهه فرهنگی بهتری بخود گرفت و این بی‌شبهت به رابطه صوفیان با غازیان در تاریخ ممالک اسلامی نیست، اما فرهنگ ذن و حتی گرایش‌های کنفوسیوسی که در پایان عصر شوگونی دیده شد در سیر به سوی تفکری سلیبی و تنزیهی به آن اندازه که گرایش‌های صوفیانه و قلندرامآبانه در ایران بروز یافت جلوتر نرفت. تمایل به بهروزی دنیوی در همان عصر شوگونی حتی در شرایط رونق آیین بودایی خود را نشان داد. سطوح بالای طبقه زمیندار نظامی کوشیدند با اتکا به سنت‌های فرهنگی مانند گل‌آرایی و مراسم چای از ظرافت و زیبایی هرچه بیشتر بهره گیرند. این امر به ژاپنی‌ها امکان داد تا همچنان به طبیعت و زیبایی‌های آن دل بسته بمانند. درحالی که در ایران، زیبایی‌شناسی هرچه بیشتر جنبه لاهوتی بخود می‌گرفت و صرفاً با زبانی تشبیهی که در سبک‌های عراقی و هندی دیده می‌شود با پدیده‌های زمینی و طبیعی پیوندی رازگونه، تفسیری و غیرصریح برقرار می‌کرد.

در مجموع نظام شوگونی را باید در چهره زندگی دنیوی مردم ژاپن در دوره قرون وسطای تاریخ آنان دید. زندگی دنیوی که به آن اندازه از وسعت معنا و توسعه مفاهیم برخوردار شد تا در طلیعه قرون معاصر امکان بهره‌گیری از فرهنگ جدید غرب را به مردم ژاپن بدهد. می‌توان گفت که بیش از هر چیز عصر شوگونی واقع‌بینی را در میان ژاپنی‌ها توسعه داد و عمق بخشید.

ورود ژاپن به عصر جدید در زمانی کوتاه و با تحولی سریع صورت نگرفته است. حتی در مواردی تهیه مقدمات لازم برای ورود به دنیای جدید را آخرین دولت‌مردان عصر شوگون فراهم کردند. ژاپنی‌ها در فاصله رسیدن پرتغالیها به ژاپن در آغاز قرن شانزدهم تا آمدن دریاسالار پری (Perry) در سال ۱۸۵۳ م. فرصت داشتند تا در انزوا یا انتظار، آمادگی ذهنی لازم را برای پذیرش تحولات جدید کسب کنند. تحولی که از عصر مغول آغاز شد و در عصر اکتشافات جغرافیایی ادامه یافت و ژاپن را به عرصه روابط بین‌الملل وارد کرد.

در عصر مغول، اروپایی‌ها به وسیله مارکوپولو از ژاپن کسب اطلاع کردند. لذا نخستین کاشفان اروپایی چون





برج اصلی ارگ هیمة جی، معروف به ارگ حواصل سفید - زیباترین نمونه معماری قلعه در ژاپن

نشد. پیوند مستقیم دنیای جدید غربیان با پدیده‌ای اقتصادی موسوم به استعمار در بسیاری از نقاط جهان نتایج ناگواری به‌دنیا آورد و بسیاری از زمین‌های جمعیتی و سرمایه‌ای کشورهای آفریقایی و آسیایی را با بحران مواجه ساخت. اما ژاپن با در پیش گرفتن سیاست انزوا توانست از نتایج زیانبار استعمار اقتصادی به دور ماند. آنچه در اینجا به ژاپنی‌ها کمک بسیار کرد از یک سو همسایگی با کشور بزرگ و ثروتمند چین بود که توجه همگان را جلب می‌کرد و آن اندازه امکانات داشت که همه استعمارگران را به خود مشغول سازد. لذا ژاپن از آسیب استعمار به دور ماند. از سوی دیگر پس از کشف آمریکا حدود سه قرن طول کشید تا کشوری به نام ایالات متحده آمریکا در مقیاسی جهانی در اقیانوس آرام ظهور کند و دریابد که ژاپن بر راه آن به چین واقع شده و لذا باید دروازه‌هایش را گشود. همچنین از اکتشافات جغرافیایی تا انقلاب صنعتی تا آن اندازه مقتضیات صنعتی و تکنیکی شرایط جغرافیایی و انسانی را تحت‌تاثیر قرار نداده بود که فاصله ژاپن را با دیگران طولانی سازد. لذا چند قرن انزواي ژاپن نه‌تنها ضرری متوجه آن کشور نداشت بلکه به عقیده نگارنده بیش از هر چیز عزت نفس را به عنوان سرمایه‌ای اساسی برای ژاپنی‌ها حفظ کرد. این «عزت نفس» هرچند از سادگی و حتی ساختاری دهقانی برخوردار بود مانع از «بهت و حیرت» ژاپنی‌ها در برابر ترقیات دنیای جدید شد و به آنان امکان داد تا در حالتی از متانت، طمأنینه و انتخاب که روح واقع‌بینی بر آن سایه افکنده بود به استقبال دنیای معاصر بیایند.

تحولات ناشی از اکتشافات جغرافیایی برای ایران

کریستف کلمب در جستجوی ژاپن نیز بودند. تا آنکه پرتغالی‌ها از طریق جنوب آفریقا سراسر اقیانوس هند تا ژاپن را درنوردیدند. نیز اسپانیایی‌ها با کشف آمریکا گذر از اقیانوس آرام به نزدیکی‌های ژاپن رسیدند. این نشان داد که زمین کروی است. لذا ژاپن که بخاطر عقیده به مسطح بودن زمین در کناره شرقی جهان قرار داشت اکنون مشخص می‌شد که به درستی در کجا واقع شده است.

در تاریخ جهانی، اکتشافات جغرافیایی قرون پانزده و شانزده از مبادی دنیای جدید دانسته می‌شود. تحولی که از رهگذر اطلاع دقیق بشر بر نقشه دریاها و خشکی‌ها حاصل شد تمامی کشورها و ملت‌های جهان را تحت‌تاثیر قرار داد. با اکتشافات جغرافیایی و اثبات کرویت زمین، مشخص شد که ژاپن آنچنانکه در دورانی که بشر تصور می‌کرد زمین مسطح است. در حاشیه شرقی جهان قرار ندارد، بلکه اکنون روشن شده بود که اقیانوسی که در شرق ژاپن واقع شده تا کجاست و در آن سوی آن قاره آمریکا واقع شده و لذا به دلیل کرویت زمین ژاپن را می‌توان در وسط نقشه جغرافیایی زمین نیز تصویر کرد. توسعه دریانوردی نیز دسترسی به ژاپن را بیش از پیش ممکن ساخت. لذا اکتشافات جغرافیایی و توسعه ارتباطات دریایی و بطورکلی ورود بشر به عصر دریاها برای ژاپن که در اصل کشوری با موقعیت دریایی است سرآغاز تحول مهمی شد. از نتایج این تحول رشد طبقه بازرگان بود که بعدها در تحولات ژاپن معاصر نقش مهمی ایفا کردند. دیگر تحولاتی که در پی تجارت پرتغالی‌ها و هلندی‌ها با ژاپن آغاز شد و منجر به کشتار مسیحیان و بستن دروازه‌های ژاپن بر روی خارجیان شده مانع از تحولی که در جریان بود

نتایج متفاوت با ژاپن داشت. در نتیجه اکتشافات جغرافیایی مسیر تجاری بزرگ جهانی که از راه زمین، چین و هند را به اروپا متصل می‌ساخت و ایران بخش عمده‌ای از آن بشمار می‌آمد، از رونق افتاد. اکنون از طریق دریا اروپا به سواحل چین و هند دسترسی یافته بود و سود حاصل از تجارت جهانی که برای رونق و رفاه جامعه ایرانی اهمیت به‌سزایی داشت رو به کاهش می‌نهاد. در همان حال که موقعیت ژئواکونومیک ایران دچار این تغییر اساسی شد، موقعیت

ژئواستراتژیک آن نیز سیری نزولی یافت. در قدم اول تنزل تمام عبار اهمیت ارتباط زمینی از طریق ایران، در قدم دوم شکل‌گیری امپراتوری قدرتمند عثمانی که در تمامی قرون جدید و معاصر به عنوان حائلی میان ایران و مدیترانه عمل کرد. قدم سوم آنکه با تسلط دریایی اروپاییان بر سواحل جنوبی ایران و تجارت دریای هند راه گسترش دریایی نیز بر ایرانیان بسته شد. هرچند در مقدمه عصر دریاها این فاجعه‌ای برای جهان ایرانی بود اما نباید سهم طبقه سوارکار شمشیرزن ایللی که همچنان دلخوش به قواعد زمینداری بودند را در این روند دست کم گرفت. از رهگذر تسلط آنان هم



لباس رزمی (زره) یک جنگجوی ژاپنی در قرون گذشته.

روستایی و هم شهری با روحیه‌ای شکسته و موقعیتی در تزلزل روزگار گذراندند و طبقه تاجر صرفاً در حمایت آنان بود که به شکلی ضعیف ادامه حیات می‌داد. شاید بروز مشکلات دفاعی برای جامعه ایرانی که از سوی ازبکان، عثمانی‌ها و حتی گورکانیان هند تهدید می‌شد توجیه‌گر اقدامات طبقه سوارکار باشد. اما نباید غافل بود که تکبر و تجبر آنان از یک سو با زندگی شرافتمندانه اکثریت روستایی جامعه ایرانی و از سوی دیگر ضرورت‌های درک تحولی که در جهان صورت گرفته بود مغایرت داشت. لذا در همان حال که صرفاً به دفاع بسته کرده بود و افتخار جدیدی از رهگذر فتح کشورها به‌دست نمی‌آورد، همچنان تصور می‌کرد که ایران در مرکز جهان است و موقعیتی جهانی دارد. این خود امکان درکی واقع‌بینانه از شرایط جهان را به ایرانیان نمی‌داد. از هنگام اکتشافات جغرافیایی، تسلط عثمانیان بر مدیترانه شرقی و حضور اروپاییان در اقیانوس هند، ایران واجد نقشی جهانی

نبود و صرفاً نقشی منطقه‌ای داشت. تنزل اقتصاد تجاری آن که موجب افزایش استثمار داخلی شده بود سرانجام در پی مناسبات نابرابر اقتصادی با استثمارگران موجب کاهش شدید ثروت ملی آن گردید. آن عزت نفسی که جامعه ایرانی برای ورود به دوران جدید نیازمند آن بود در نتیجه استبداد و فقر و مسکنت، سخت آسیب دید و نه تنها توده مردمان که حتی رجال حکومت نیز حفظ خویش را در وابستگی به قدرتی در داخل و یا خارج دیدند. این امر عرصه مدیریت ایران را از وجود مردانی پاک و شجاع، سخت تهی ساخت. هنگامی که حکومت قاجاریه برای حفظ سلطنت خویش طبق معاهده ترکمانچای حمایت اجنبی را به دست آورد، نشان داد که سطوح پایینی چه راهی را باید در پیش بگیرد. ژاپنی‌ها این شانس را داشته‌اند که مجموعه‌ای از رجال پاک، مین‌پرست و شجاع را در عصر تحول از سنت به صنعت داشته‌اند. در حالی که در مقدمه این عصر در ایران قائم‌مقام و امیرکبیر به خون خویش غرقه می‌شدند، جامعه ژاپنی با عزت نفس درخور تحسینی با غرب روبه رو شد. در حالی که بهت و حیرت و شیفتگی بعضی از ایرانیان در برابر غرب و در همان حال سرسختی بدور از واقع‌بینی جمعی دیگر تعارضی را در مورد نحوه برخورد با غرب در جامعه ایرانی آغازگر شد که دهها سال ادامه یافت. فقدان رابطه‌ای مستقیم از نظر فرهنگی و تمدنی با اروپا نیز بر پیچیدگی این برخورد می‌افزود. ایرانیان از طریق عثمانی و هند با اروپا آشنا می‌شدند و نظام سیاسی ایران نیز میان قدرت سلطنت که به‌طور سنتی مستبد بود یا پذیرش تغییراتی بر مبنای جامعه لیبرال غرب در تعارض و سرگردانی فرورفته بود. برای سلطنت قاجاریه روشن شده بود که قبول تحول یعنی کاستن از قدرت سلطنت، لذا در هماهنگی نه‌چندان روشنی با سنت‌گرایان سعی در جلوگیری از تجدد داشت. در چنین شرایطی جامعه ایرانی نیازمند عدالت تنها راه روبروی خویش را اضمحلال قدرت متمرکز و مستبد دانست و بدون آنکه به ارزیابی این امر در مقیاس ملی و جهانی بپردازد درحالی که شتابان به سوی تجدد می‌رفت به نیروی ایلات و عشایر متوسل شد که خود بیش از هر گروهی با تجدد بیگانه بودند. سردرگمی میان سنت و تجدد و پریشانی جامعه ایرانی در یافتن تلفیقی میان آن دو برای جامعه ژاپنی به نحوی دیگر جلوه‌گر شد. قدرت سنت با اتکا به مبانی فلسفه و میراث عرفانی آنچنان که جامعه ایرانی از آن برخوردار بود در جامعه ژاپنی وجود نداشت. در همان حال در مقدمه تجددخواهی رنسانسی برای بازگشت به قدرت متمرکز دولت براساس قواعد ماقبل شوگونی صورت گرفت. لذا پذیرش تجدد با متلاشی شدن قدرت چه در مفهوم جغرافیایی و چه در تشکیلات حکومتی همراه نبود. این امر موجب شد تا نظام مدیریت جامعه ژاپنی علیرغم حذف دایمیوها و سامورایی‌ها حفظ شود و اصل اطاعت به عنوان سرمایه‌ای از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه‌داری ژاپن انتقال یابد. در حالی که در جامعه ایران عصر قاجار قدرت متمرکز دولت رو به زوال می‌نهاد بدون آنکه دموکراسی بتواند خلأ ناشی از آن را پر

کند. این امر فروپاشی مناسبات کهن در جامعه ایرانی را به دنبال آورد و نظمی را که میان شهر و روستا و عشایر و نیز دولت و ملت وجود داشت به تدریج درهم شکست.

ایران قرن نوزدهم با از دست دادن قسمت‌های وسیعی از مرزهای خود، تنزل موقعیت جغرافیایی خویش در بعد جهانی را ادامه داد. ظهور دو قدرت روس و انگلیس به محدودیت هرچه بیشتر امکان مانور ایران در روابط بین‌الملل انجامید و درحالی که توان ملی ایران از نظر نظامی و اقتصادی رو به افول نهاده بود صرفاً با بهره‌گیری از تعارض دو قدرت بزرگ به وسیله بعضی از سیاستمداران خویش موقعیت خود را حفظ کرد. با این حال ایرانیان همچنان بر آرمان‌گرایی خویش باقی ماندند و در حالی که هرگونه معامله‌ای را به ضرر خویش می‌دیدند به استقلالی در قالب نوعی انزوا کشیده شدند. این امر موجب شد تا قدرت تاثیرگذاری و ایفای نقش در مقیاس جهانی و بعدها حتی منطقه‌ای را از دست بدهند. جنگ‌های جهانی اول و دوم نیز نتوانست این روند را تغییر دهد.

اگر دو تاریخ متفاوت ۱۲۵۳ هجری قمری و ۱۸۵۳ میلادی را در تشابهی صوری با هم قرار دهیم، تفاوت شرایطی را که ایران و ژاپن در آن قرار گرفتند بهتر در خواهیم یافت. در ۱۲۵۳ ه. اولین فشار دریایی انگلستان بر ایران از سمت جنوب صورت گرفت. اما تحولی در داخله ایران را موجب نشد. پیش از آن شکست‌های ایران از روسیه هرچند تکانهایی زلزله‌وار بود اما نتوانست در ارکان سنتی قدرت دیرین جامعه ایرانی تغییرات لازم را پدید آورد. حتی در این مورد ایران به پای تحولات همزمان خود در مصر و عثمانی و نیز هند تحت سلطه انگلیس نرسید. در حالی که در سال ۱۸۵۳ میلادی شلیک توپهای دریاسالار پری در سواحل ژاپن و درخواست گشودن بنادر ژاپن برای کشتی‌های آمریکایی که عازم چین بودند موجب هشیاری ژاپنی‌ها شد. در مقدمه به منظور واکنش در برابر چنین شرایطی برای کسب موقعیتی مبتنی بر وحدت و استحکام داخلی نظام شوگونی سرنگون و تشکیلات جدید دولتی یا شروع عصر میجی (۱۸۶۸ م.) بنا نهاده شد. برای ژاپن این امکان فراهم بود که با قدرت‌های مختلف جهانی چون روس، آمریکا، آلمان، انگلیس... مناسباتی بر مبنای گزینش بیشترین منافع و در همان حال بهره‌گیری از اصل توازن قوا، در شرایطی که شرق آسیا و به خصوص چین عرصه رقابت‌های استعماری شده بود، در پیش گیرد. واقع‌بینی در عرصه سیاست و نیز شرایط سیاسی خاص شرق آسیا در اواخر قرن نوزدهم به ژاپنی‌ها امکان داد که دوستانی در صف غربیان برای خود بیابند. در اوایل قرن بیستم انگلستان و در اواسط قرن آلمان و در نیمه دوم قرن بیستم ایالات متحده. بنیانی که در اواخر قرن نوزدهم نهاده شد و پیروزی بزرگی که در ۱۹۰۵ م در برابر روس‌ها بدست آمد نشان داد که واقع‌بینی ژاپنی‌ها و توانایی آنها در تلفیق سنت و تجدد تا چه اندازه مؤثر بوده است. واقعه ۱۹۰۵ م. ایرانیان را متوجه پدیده‌ای به نام ژاپن جدید ساخت. در ستایش از ژاپنی‌ها میکادونامه ساختند و این در حالی بود که با تأسف شاه قاجار را تحت حمایت روسیه می‌دیدند. لذا

راه به سوی انقلاب مشروطه (۱۹۰۶ م) بردند.

در آغاز قرن بیستم دو کشور آسیایی ایران و ژاپن یکی در شرق و دیگری در غرب آسیا با خواستی واحد «دو بستر» متفاوت یافته بودند. درحالی که هر دو «یک رویا» داشتند: ترقی. نمی‌توان گفت ایرانیان از ترقی تصور روشنی نداشته‌اند یا در این باره از ژاپنی‌ها موقعیت نازلتری داشته‌اند. اقدامات عباس میرزا، امیرکبیر و دیگران و نیز جمع‌کثیری از علما و روشنفکران ایرانی نشان می‌دهد که ضرورت اقدامات اساسی و ترقی‌خواهانه را به خوبی و به موقع دریافته‌اند: این حتی پیش از نوگرایی ژاپنی‌ها بوده است. اما تقدیمی که ایرانیان در این عرصه داشتند با تأخیری که ناشی از کندی تحولات اجتماعی بود مواجه گشت. گذشته طولانی و توأم با اقتضات بسیار علمی، ادبی، نظامی و... برای ایرانیان میراث گران‌سنگی عرضه می‌کرد که در نهایت به صورت سنگینی سایه گذشته، پرش به سوی آینده را مشکل ساخت. مقصر، این گذشته پرافتخار نبود و حتی در شناخت دنیای آرمانی آینده نیز فاقد طرح و نظر نبودند. در این خصوص ژاپنی‌ها وضعی بهتر از ایرانیان نداشتند. اما آنان این امکان را داشتند که با گذشته تاریخی خویش تعامل و گفت و گویی سازنده داشته باشند. ایرانیان حتی قبل از طرح پدیده تجدد به نحوی شگفت‌انگیز توانایی هم سخنی با گذشته خویش را فرو گذاشته بودند. این امر در شرایطی که سنگینی سایه گذشته آنان را فارغ نمی‌گذاشت امکان نقادی تاریخ و بازسازی خویش را مشکل و حتی غیرممکن ساخت. برخورد مبتنی بر طرد گذشته‌ها و حتی در عصر تجدد برخورد توأم با مدح و ستایش گذشته‌ها هیچگاه امکان نداد که درسهایی لازم از گذشته‌ای که از غنای بسیار برخوردار بود فراهم شود. در غیاب اشراف بر گذشته‌ها، درک فرصت‌ها نیز امکان‌پذیر نشد زیرا تجدد (آینده) بدون روشن شدن نسبتی معین با سنت (گذشته) به عنوان مقدمه‌ای ضرور و اجتناب‌ناپذیر و لزوماً دارای تقدم ممکن نیست. وظیفه هم‌سخنی با گذشته ارائه‌شناختی واقعی از خود و دیگران بود که راهی بدان گشوده نشد و این نشان می‌داد که خود آگاهی تاریخی ایرانیان تا چه درجه دچار اشکال و مشکل شده است. درعوض ژاپنی‌ها با گام برداشتن به سوی تجدد، موجبات گسستگی از سنت و عدم هم‌اندیشی با گذشته را فراهم نکردند. رنسانسی که در مقدمه عصر میجی صورت گرفت آستی با گذشته حتی عصر باستان ژاپن بود و طی آن عصر شوگون مورد ارزیابی مجدد قرار گرفت. از این روست که ژاپنی‌ها در انجام یک حرکت جمعی موفق می‌نمایند. اما ایرانیان در حالی که همچنان قابلیت‌های فردی، توانایی و خلاقیت خویش را دارا بودند قرن بیستم را درحالی شروع کردند که رابطه قدرت و اطاعت - که تحت عنوان آزادی و دموکراسی باز شناخته می‌شود - و نسبت آن با عدالت - در مفهوم سوسیال و چه لیبرال - سخت در بحران فرو رفته بود. امری که توانایی اخذ و انطباق ایرانیان یعنی گام برداشتن به سوی ترقی و پیشرفت را به منظور خلق شرایطی نو و خاص خویش با مشکل مواجه ساخت.

آن هنگام که

ژاپنی‌ها

عصر اساطیری

خویش را آغاز کردند،

ایرانیان

عصر اسطوره‌ها و

حماسه‌ها را

پشت سر گذاشته و

قدم در

روشنایی تاریخ

گذاشته بودند

ایران و ژاپن

برای قرن‌ها

در انتظار آشنایی

با یکدیگر ماندند.

سالهای آخر

قرن نوزدهم

آن دو را متوجه

یکدیگر ساخت